



• مهناز رضایی

گریز از عینیت ابهام در شعر و زبان

هرگونه نقش ارجاعی، در متن ادبی ابهام‌آمیز است. ارجاع بیان ادبی غیر آشکار و غیر توصیفی و غیر مستقیم است. یگانگی ارجاعات این نوع بیانی به مدد استعاره‌ها و نمادها شکسته می‌شود. ابهام نخست، ویژگی هستی‌شناختی متن ادبی و اختصاصاً خصیصه داستان‌های نمادین است: دنیای داستان نه تصویری کامل که گسست و پیوستگی از هاشورها، سایه روشن‌ها و نقطه چین‌هاست. اعیان داستانی با اسامی، حالات و وضعیت‌ها در روند تاثیر و تاثر متقابل، عالمی در سایه روشن را خلق می‌کنند. دریدابه دوگانگی متن و واژگان دو معنایی اشاره کرده است.

زبان متن به تعهدات پراگماتیسمی خود پشت پامی زند و در خرقره‌ی تنگ نقش عملی و ارتباطی نمی‌گنجد. زبان آثار ادبی، همواره به نوعی ناسازه‌ی تبعیت و سرباز زدن از قوانین متداول زبانی می‌رسد و به این ترتیب چشم داشت سادگی و صراحت در عرصه‌ی ادبی برآورده ناشدنی است. اثر ادبی بر مدار دشواری زبانی می‌گردد. زبان متن ادبی نه بر شفافیت مصر است و نه بر وضوح. این زبان زاده‌ی توهم است و بدان وفادار می‌ماند. هرگونه ارتباط ادبی - هنری معطوف به شیوه‌های فرعی سخن در کاربردهایی ویژه است. آثار ادبی با تکیه بر ساختارهایی مجازی شکل می‌گیرند و از این رو از تعین به دورند. این معانی مجازی امکان چند معنایی و ابهام و ابهامی را فراهم می‌آورد که در اشکال متن ارتباطی واژگانی، هرچه بیشتر از وضوح تن می‌زند و با پنهان‌گری، رازآمیزی، گریزنده‌گی معنایی دست نیافتنی در می‌آمیزد. در برابر آثار ادبی - هنری زبان به دیدگاه زبان‌شناسیک معطوف به دلالت‌های معنایی محدود نمی‌ماند و فراتر از قواعد معناشناسیک مطرح می‌گردد؛ از آن سبب که ویژه‌گی زیبایی‌شناسیک این آثار، همان «گشودگی» است. گشودگی زاده‌ی ابهام معنایی اثر ادبی است. روانشناسی گشتالت، شیوه‌ی هنری را ملازم ابهام، ناآشنایی، دیریابی و دشواری می‌داند. این‌گاردان با نگرشی هستی‌شناسانه متن را لایه لایه و چند آوا و فاقد انسجام می‌بیند. جیمز به جادوی بیان غیرمستقیم و شناخت چیزی به واسطه‌ی چیز دیگر که خود اذعان بر غیبت و ناپیدایی پنداره‌ی حقیقت است، تاکید می‌ورزد.

«... هر گزاره‌ای... استوار به غیاب موضوع، و از این رهگذر غیاب معناست.» (۱)



تاریخی ما از حاکمیت گرایش‌های کلاسیکی، افزون گشته است، سویه‌های تلویحی ارجاع بیش از پیش مدنظر واقع شده‌اند. تجربه‌های زیبایی در روندی پویا و هرچه پرشتاب‌تر، محدودیت‌های فرم بورژوازی را پشت سر می‌نهند تا به فرم‌هایی نو و زیاده‌مواجه با مقوله‌ی ادبی دست یابند. ابژه‌ی ادبی در شادمانی شکستن یکدستی و پیراسته‌گی نوشتار، می‌کوشد تا امکان ابهام ارجاعی و وضعیت‌های دوگانه‌ی زبان را در خدمت تبری واژه‌ای که تا حد افزونه‌ی زینتی پیکره‌ی ادبی بی‌مقدار شده بود، درآورد. زبان آثار ادبی دیگر نه حامل عقاید و نه متعهد نمایش حقایق‌اند. کاربرد «جانشین‌ها» مخاطب را تا حد امکان از واقعیت مفروض دور نگاه می‌دارد. ادبیات دیگر اعتقادی به تقاعد مخاطب ندارد. این که در گونه‌ای سخن کوشش بر آن بوده است تا فنون بلاغی در خدمت وضوح مجاب‌کننده قرار گیرند، صرفنظر از این خواست ممکن یا غیرممکن،

رمزگان فرعی و کاربرد نامحدود رمزگان در آثار ادبی، در کنار ترجمه‌ی علائم نوشتاری از جانب مخاطب، براساس جایگاه تاریخی - فرهنگی و از آن رو تعبیر آواشناسیک، عاطفی و نمادین ممکن، عرصه‌ای را ایجاد می‌کند که می‌توان آن را نوعی ابهام ناگزیر تلقی کرد. حضور قراردادهای شخصی شده، در متن اجازه‌ی حضور مخاطبین را در دامنه‌ی تأویل‌های گوناگون، صادر می‌کند. مخاطب اثر ادبی بر ابهامی آشکار وقوف می‌یابد و در خوانش خویش می‌کوشد که در منشی تاویلی، برای اثر در میان معانی مجازی و پنداره‌ی معانی حقیقی، تعریفی بیابد. متن بدون مخاطب خویش گنگ می‌ماند.

با تلاشی شیوه‌های کلاسیکی نوشتار «... پیکره ادبیات، از فلور تا امروز، به دشواری زبان بدل گشت» (۲) هرگز نمی‌توان ادعا کرد، متن بدون ارجاع یا متن مطلق موجودیت یافته است. ارجاع همچنان برجاست و لیکن مسئله بر سر دوگانگی آن است. هرچه فاصله‌ی

«دمان» زبان را استعاره‌ی می‌داند که به همین سبب از چیزی به درستی خبر نمی‌دهد. در اندیشه‌ی هر مسی، زبان پر ابهام، چند معنا، استعاره‌ی و یا نمادین، امتیاز متن محسوب می‌شود. چنین زبانی ممکن است عرصه‌ی هم‌آیندی تضادها گردد. نزد «تودوروف» و نیز پیروان هرمنوتیک مدرن، دنیای پرداخته‌ی ذهن مؤلف، واحد ابهام، تردید، شک و فقدان معنای نهایی است. «فیلیپ ویلریت» به مفهوم Diaphor اشاره دارد. در نگاهی دریدایی در این معرکه، حقیقت گوهری صید ناشدنی است. حقیقت نه حضوری در پوشش که ماهیتی مه‌گون است.

نشانه‌ی قراردادی در اثر هنری، رمزگان یا کدهایی هستند که مکان تحقق‌شان، جهان اختصاصی اثر است، این دلالت‌های معنایی، خاص و مبهم‌اند. ساختار کدبندی شده‌ی متن، مبین تفره‌آمیز دلالت‌هایی است که منشاء‌شان تاویل ذهنی مخاطب، در فرآیند رمزگشایی ویژه‌ای از نشانه‌هاست. گزینش نشانه‌ها،



نمی تواند دلیل آن دانسته شود که این گرایش قابل تعمیم و یا لازمه ی همه زبان هاست. دوران ما به کارگیری فنون کلیشه ای فرم و نوشتار را ابزار تائید مؤلف یا اعتبار سندیت متن ادبی نمی داند. مؤلف خود را مسئول پیوند هر دال به مدلول واحد نمی شمرد و نقش واسطه ی مخاطب - معنا را نمی پذیرد. وی دست به گزینشی می زند که نه اسباب صراحت دلالتی که قوام گرفتن نظامی بر شالوده ی چند معنایی است؛ هرگونه بیانگری در این نظام معطوف به شیوه های تلویحی است. واژگان در آثار مدرن ارزش خود را باز می جویند. واژگان در این قلمرو به سبب دلالت معنایی ویژه و بر شالوده ی رابطه ی دال - مدلولی، به متن ملحق نمی شوند؛ واژگان، مخاطب را همچون موجودی طرح افکنده در دنیای متن، به تجربه ی خویش از انواع ارتباطی ممکن، باز می خوانند.

متن در وجود مخاطبین خود، هزاران بار شکسته و باز ساخته می شود، تاهربار جلوه ای نو را به نمایش بگذارد؛ این امکان به پشتوانه ی ابهام متن که حضور فعال مخاطب را طلب می کند به وجود می آید. به رغم ادعای مؤکد کلاسیکی بر وجهه ی پراگماتیکی زبان، آثار ادبی به فاصله و تمایزی از آن می رسند. («اکو» معتقد است نشانه شناسی خاصی که به «دلالت معنایی» می پردازد سازنده ی «نظریه رمزگان» است و نشانه شناسی دیگری که نکته ی مرکزیش ارتباط است، سازنده ی «نظریه تولید نشانه ها» است... دلالت به اصول نحوی و... به مفهوم مطلق زبان و ارتباط به پراگماتیک یا کاربرد عملی زبان، مرتبط می شوند.» (۳)

گرایش نویسندگان مدرن به کاربرد ترکیبی واژگان و یا حتی جمله ها به نحوی بدور از معیارهای «زبان طبیعی» و شکستن هنجارهای نحوی از جانب ایشان، دال بر مشارکت فعالانه ی آنان در «مبهم» ساختن زبان است. در بسیاری از متون ادبی با نوعی اشباع معنایی مواجه می شویم که ما را هرچه بیشتر از ویژگی ارتباطی کلام دور می سازند، گویی پراتیک نوشتن نه به قصد روشنگری بل

زبان، ناگزیر از مکث، سکوت و تاملیم، زبانی که در برابر درک مطلق ما کم رخ نمی کند، درعین حالی که برای عرضه ی معانی نسبی، چند جانبه و بالاخره گستره ای تاویل قد بر می افزارد. با فاصله گیری هرچه بیشتر زبان از تعهدات جبری بیان صریح اندیشه ها و گزاره ها، مخاطب به جانب ریشه های صد پاره ی معنا شناسیک و آن سوی یقین پرتاب می شود. مخاطب در، غلتیدن از سکوی مستحکم دکارتی، شاهد یقینی که بر حضور معنایی زبان یا بر شانه ی ناسازه ها، استواری نمی یابد، گردیده است در رویکردهای معاصر آگاهی به نامحدودی معنا، جایگزین توهم معنا می شود. یقین و معنای واحد به افسانه پیوسته اند. ابهام به نوعی تداومی از پیشینه های فرمالیستی خود تا گستره های هر منوتیکی است. رویکردهای نو در منظومه ای به محوریت متن در فضای شک و تردید گرد آمده اند. برجسته گی شیوه ی بیان، پذیرش ابهام متن و گونه گونی حاصل کنش خویش است. دیگر آوای مبلغ تطابق واقعیت زبانی و غیر زبانی اعتمادی بر نمی انگیزد. نسبی نگری هر گونه مفهوم مطلق را به موردی سؤال برانگیز مبدل می سازد.

ابهام نه افزونه ای روایی که ویژگی فراگیر زیستی ماست. در قلمرو حاکمیت واژگان، ناگفته ها، همچنان چیره می مانند. هیچ واژه ای تضمین معنا نیست. آن چیزها که می پنداریم بر ما مکشوف می شوند، هاله های مه آلود در هم شونده ای هستند که در تاریکی به سویشان رفته ایم. ما همواره در گردونه ی مشخصه های منجر به تاویل چرخانیم. فهم انضمامی، در رخ داده گی از این، در تجربه ی نو به نو، در اکنون میسر است.

ابهام، نثر را به وضعیت شعری ارتقاء می دهد. این امر موجب می شود که کاربستهای مجازی نظریه ی بیان به گونه ای مضاعف، دلالت خویش را به گسترده گی و عدم قطعیت پیوند زند. اعمال لحن بی تفاوت و حذر از توضیح بر این راز آمیزی می افزاید. هر متن ادبی از چندین نظام ساخته می شود. به سبب فقدان نشانه هایی که نقش ارتباطی سخن را مستهیل می کنند، «... متن شاعرانه از دیدگاه لوتمان «نظام نظامها»... (و) پیچیده ترین شکل قابل تصور سخن است که چندین نظام مختلف را در هم فشرده می کند...» (۴).

در آثار کوتاه داستانی، ایجاز، کاربرد صفت به جای موصوف، مجازها و ناسازه های منطقی، جلوه هایی از آشنایابی اند که آگاهانه یا نا آگاهانه در اثر جاری گردیده، مانعی بر سر راه دستیابی مستقیم و سهل به مصداقی مالوف اند. آشنا زدایی، شک آشکاری بر پیکره ی مفاهیم درک خودکار، زمینه ی طبیعی

با گرایشی به سوی «نگارش سفید» به کار آمده است. نویسندگان این آثار با مهار عاطفی و کاستن از حشو در پی ایجاد نظام هایی از واژگان، نوشتار، واجها... هستند که در توازی، تقابل، تکرار، تمایز، تشابه... هم عمل می کنند. واژگان در این روابط پیچیده که در برخورد مدام با همند، مستقل نمی مانند و برای درک آن ها تنها آشنایی بارمزان کافی نیست. دوری ادبیات از بیانگری و نقش دلالتگر خود، ما را به توان آثار در خلق واریاسیون های معنایی توجه می دهد. نه تنها اعمال کدها که شگرد تکرار و ایجاد بسامدی واژگانی، می تواند در خدمت تجلی و برجسته گی واژگان به کار آید. واژگان در این مناسبات متنی، قوس و قزح معنایی را در پس مه ایجاد می کنند که ناگزیر برای توجیه آن ها، باید به تامل و تاویل مبادرت ورزید. این به کارگیری نامتعارف واژگان، بیش از هر چیز پیوند ما را در جایگاه مخاطب از عادات مالوف می گسلد.

یاکوبینسن و یاکوبینسکی، پیچیدگی را امتیازی که سبب بر کشیدن زبان از سطح معنایی به سطح تاویلی می گردد، بر شمرده اند. «بیان» واسطه ی معنایی من و زاینده ی ابهام و ابهام و ادبیت منتجه از آن است. دنیای این متن، دنیایی پر از تازگی است که حضور فعال تاویلی به آن روح می بخشد. ابهام راهی به سوی امکان تاویل نامحدود و انصراف از الحاق معنای نهایی به پرونده ی یک متن است. «هوسرل» معنا را ویژه گی فرازبانی نمی داند. ابهام زبانی قادر است ما را به جانب معنی بالقوه پایان ناپذیر، هدایت کند. قواعد زبانی کلیشه ای ما را ترک می گویند تا نقش خویش را در سمت و سوی معنایی زبانی که با آن مربوط می شویم، به یاد آوریم. در برابر این



آسودگی و اطمینان بر روی آن گام می‌نهد ایم، یک باره به ژرفنایی رازآلود و کنجکاوی برانگیز بدل می‌گردد که ما را می‌بلعد و مانند یک (hook) (چنگک، قلاب) ما را به دام می‌اندازد. شروع معمایی و رازآمیز آثار سینمایی - ادبی، رفتارها و زوایای غریب و گاه فقدان برخی تمهیدات که منجر به عدم تحقق یک انتظار معمول‌اند، با ارزشی معادل یک واحد معنایی که به شیوه‌ای آشنایی زدوده ارائه می‌گردد، می‌تواند منشاء یا امکان گسترش وضعیتی ابهام‌آمیز باشد. در وضعیت ابهام‌آمیز، ناگزیر از آنیم که در پی دستیابی به تشخیص تمایزهایی منجر به درک باشیم؛ درکی نه آسان یاب و نه یکه...

پرداخت تصویری آثار، آن‌جا که فشرده و رمز آلودند، ما را به خلق چیزی نو دعوت می‌کنند. فراخوانی مخاطب خلاق، افزونی ارزش هنری اثر است. رازآمیزی اثر، منعی برای مخاطب از پیش‌گیری روند دریافت‌های دم دستی و معمول است. عجز مخاطب از اتصال فوری با معنا او را ناگزیر از اتخاذ شیوه‌ای عادت زدوده در قبال اثر می‌سازد. لذت خلق، کشش نیرومندی برای سیر در دنیای تاویلی است. در شخصیت‌پردازی ابهام‌آمیز، یا جلب نظر مخاطب و استیصال او در پیش‌بینی آنی مواجه هستیم. این ظرافت هنری مخاطب را با جریان تردیدآمیز و ابهام آلود رخدادها پیش می‌برد تا وی را به کرانه‌ی اختیار کنکاش و برقراری گزینشی روابط و آزادی تفسیر فردی بیافکند. مخاطب پس از این غوطه خوردن‌ها و باز افتادن به ساحل، چشم به جهانی که در آن دوباره زاده شده است می‌گشاید.

منابع:

پیش درآمدی بر نظریه‌ی ادبی - تری ایگلتون
- عباس مخبر - نشر مرکز - ویراست دوم - ۱۳۸۰
(شماره فیش ۴ - شماره صفحه ۱۴۱)
ساختار و تأویل متن - بابک احمدی - نشر
مرکز - چاپ چهارم - ۱۳۷۸ (۵) (۳۶۳) (۱) (۴۴۳)
(۳) (۱۴-۱۳)
درجه صفر نوشتار - رولان بارت - شیرین
دخت دقیقیان - انتشارات هرمس - ۱۳۷۸ (۲) (۲۸)

و معیارهای واقع‌گرا وارد می‌سازد. اعمال آشنازدایی، انتظار مخاطب را برای دریافت محصول نهایی ادبی در هم می‌شکند، تا او را در کنکاش و انکشاف‌هایی تحت تاثیر عوامل بسیار در افکند. حواس مخاطب در برابر این بیگانه‌سازی آشکار، به هوشیاری درگیری با ابهام نیاز دارد. عادت زدایی، کاتالیست واکنشی است که مواد اولیه‌ی آن، متن و مخاطب‌اند. دوری آثار از حدود متعارف، با ارائه‌ی عادت زدوده‌ی اصطلاحات، واژگان، مفاهیم نشانه‌ها و شیوه‌ی بیانی، عجین است. این آثار منجر به عدم وضوح معنایی و احاطه‌ی معنا به جایی نه در دسترس می‌گردند، به گونه‌ای که معنا، تنها جایگاه خلق و آفرینش در همخوانی با فاق انتظار مخاطب رخ می‌دهد. اکو اشاره می‌کند که «... آشنا زدایی فرمالیست‌های روسی... گوهر اثر هنری را در «ناشناخته ماندن» آن می‌یافتند... فهم پیام زیبایی‌شناسیک استوار بر دیالکتیک پذیرش و انکار رمزگان است.» (۵)

آشنا زدایی پشت سر نهادن خط قرمز وضوح و ورود به قلمرو ابهام است. نگاه به داستان باید از ایده‌های پوزیتیویستی زدوده شود. سهل انگارانه است که داستان را مجموعه‌ی منظم و ساختمندی از پیوست منطقی دال‌ها و مدلول‌ها بدانیم. واقعیت داستانی وابسته‌ی لحظه‌ی اتفاق خواندن است و قصد تطابق با هیچ مصداق بیرونی و ثبوتی ندارد. اعمال گزینش، چینش، شکسته‌گی‌های زمان روایی، جلوه‌هایی از ریسمان گسستن متن از قوانین عینی هستند که در باور خود نشانده‌ایم. هرگز هیچ‌گونه مهارت حرفه‌ای در خوانش، نخواهد توانست ضمانت پوشش دهی تمام گسل‌های داستانی باشد. تقلای خواندن، برای یافتن پاسخی به ناگفته‌ها و کنمان‌های متن، بر «توان پراتنر سازی» و البته بر گمانه زنی متکی است. ابهام، خواندن او را به نوعی جاذبه بدل می‌سازد. مخاطب را از تابعیت قطعیت به رهایی تردید، سوق می‌دهد. درک حاصل از فرآیند تاویلی، نه بر اساس تفکیک‌ها و مرزبندی‌های محتوم که بر مبنای ارج گذاری به حضور همواره‌ی تمایزهاست؛ تمایزی فراگیر که درک آنی ما از درک پیشین یا پسین را نیز در بر می‌گیرد. در برخی آثار ادبی به دیالوگ‌هایی بر می‌خوریم که ابهام بر پیچیدگی‌های آن افزوده است. در بوف کور صادق هدایت تردید حضوری چند جانبه دارد. درباره‌ی بارت گفته شده است که وی متنی بدیع را با اتخاذ شیوه‌ای پیچیده در نگارش آفریده است، که گویی از وضوح گریزان است. داستان بورخس، سرگیجه و بهت و نه ایقان دانسته و در مورد کافکا به گشودگی حاصله از ابهام آثارش اشاره شده است. گویی این آثار نه

